

بیجه‌ها بنتری



• سال هفتم • اسفند ۹۷ • شماره ۸۳
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در ماه اسفند بخوانید

- ۲..... یک تصمیم بزرگ
- ۴..... سرزمین عشق
- ۵..... عروسی
- ۷..... روز مادر
- ۸..... گنج در مزرعه
- ۱۱..... عقاب مغرور
- ۱۳..... تو نیکی می کن
- ۱۷..... گردباد چیست؟
- ۱۸..... آبزیان
- ۲۰..... جهان هستی
- ۲۶..... تلخی های شکر
- ۲۶..... فکر کن!
- ۲۵..... شاد و خندان
- ۲۶..... پاسخ چیستان های بهمن

یک تصمیم بزرگ

در کلاس نشسته بودیم و منتظر بودیم خانم معلم بیاید. کیمیایی که یکی از شلوغ‌ترین بچه‌های کلاس است و از هیچ فرصتی برای راه انداختن سر و صدا غافل نمی‌شود، ساکت و آرام نشسته بود. سکوت کلاس توجه همه را به کیمیایی جلب کرد. هرچه سر به سرش گذاشتیم تا با صدای بلندش کلاس را شلوغ کند، نشد که نشد.

سروستانی کنارش نشست و آهسته در گوشش چیزی گفت و کیمیایی هم جوابی آهسته داد. از شدت فضولی داشتیم خفه می‌شدیم که سروستانی همه را ساکت کرد و گفت: «بچه‌ها! کیمیایی می‌خواهد برای ما خاطرهای از خرید دیروزش تعریف کند! کیمیایی بگو!» کیمیایی که سرش پایین بود، گفت: «دیروز

به اصرار من با مامانم رفتیم تا لباس و کفش نو بخرم.
در فروشگاه با شادی سرگرم انتخاب بودم که دیدم یکی
کودک پنج شش ساله در خیابان پشت شیشه‌های فروشگاه
ایستاده و با چشمانی پر از اشک به لباس‌ها نگاه می‌کند. آن
کودک لباس‌های کهنه و وصله خورده‌ای بر تن داشت و تنها بود.
دست‌ها و صورتش از سرما یخ کرده بود و کفش‌هایش هم
مناسب فصل زمستان نبود.»

کیمیایی اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: «وقتی چشم مامان
به آن کودک افتاد، سرش را برگرداند تا من و فروشنده
اشک‌هایش را نبینیم. من که بغض گلویم را گرفته بود، آهسته از
فروشگاه بیرون رفتم و دست آن کودک را گرفتم و با خود
آوردم و گفتم: دوست من! هر کفش و لباسی که خواستی،
انتخاب کن! بعد در گوش مامان گفتم: پولی که برای من کنار

گذاشتید، لطفاً برای او خرید کنید!»

**کیمیایی گفت: «مامان، صورتم را بوسید و با افتخار به
فروشنده گفت: فرزندم می‌خواهد برای دوستش خرید کند.
لباس و کفشی مناسب این کودک عزیز پیشنهاد بدهید. وقتی
شادی را در چشمان آن کودک دیدم، از خوشحالی بال
در آوردم و می‌خواستم پرواز کنم اما از دیروز در این فکرم که
بقیه‌ی بچه‌های فقیر، شب عید چه می‌کنند؟»**

**همه به احترام کیمیایی از جا بلند شدیم، تشویقش کردیم و
یک تصمیم بزرگ گرفتیم!**

[[قاصدک]]

سرزمین عشق

تو یار مهربانی

تو گنج هر زمانی

در آسمان پرشش
خورشید خوش بیانی
تو سرزمین عشقی
برای زندگانی
نوای نی نوایی
اگر چه بی زبانی

«روح... قربانی»

عروسی
تو باغچه مون عروسیه
مهمونیه، روبوسیه
مورچه داره آش می پزه
یک آش چرب و خوشمزه

جیر جیرک آواز می خونه
قشنگ و با ناز می خونه
عنکبوته ساز می زنه
تار می زنه، تار می تنه
کفش دوز کای خال خالی
دست می زنند با خوشحالی
عروسیه، عروسیه عروس کیه؟
سوسک سیاه، عروسه
بین چقدر ملوسه
تور سفید رو شاخکاش
گل می ریزند به زیر پاش
بادا بادا، مبارکش باد

دلش بشه شاد شاد

[[شکوه قاسم نیا]]

روز مادر

مادر مهربونم

عزیز خوش‌زبونم

تو گل بی‌خار منی

رفیق من، یار منی

وقتی که غصه‌دار باشم

فقط تو غمخوار منی

ای جان من فدای تو

بهشت به زیر پای تو

میلاد دختر نبی

فاطمه، همسر علی

مبارک است برای تو
از ته دل بهت می‌گم
دوستت دارم همیشه
برای روز مادر
هر کادویی بگیرم
قابل تو نمی‌شه

[[مضری طهماسبی دهکردی]]

گنج در مزرعه

صاحب مزرعه‌ی سیب، سه پسر داشت به نام‌های سعد، سعید و مسعود. پسرها از کار در مزرعه راضی نبودند و هر وقت پدرشان از آنها کمک می‌خواست، بهانه می‌آوردند و به او کمک نمی‌کردند. پدر، پیر و بیمار شده بود. روزی پسرانش را صدا زد و گفت: «من به شدت بیمارم و به پایان زندگی نزدیک

می شوم.»

او به پسرانش گفت که در مزرعه، گنج بزرگی زیر زمین، بین دو درخت سیب پنهان شده است و آن‌ها باید بعد از مرگش به دنبال گنج بگردند و آن را به‌طور مساوی بین خودشان تقسیم کنند. چند روز بعد، پدر مرد و پسرها اندوهگین شدند. یکی از آن‌ها سخنان پدرشان قبل از مرگش را به‌خاطر آورد و به برادرها گفت: «باید به وصیت پدرمان عمل کنیم و به دنبال گنجی که در مزرعه دفن شده بگردیم.»

هر کدام از پسرها کلنگی برداشتند و به مزرعه رفتند و برای یافتن گنج شروع به کندن زمین کردند. آنان هر روز بین یک ردیف از درختان را می‌کنند. آن‌ها کردند و کردند اما چیزی پیدا نکردند. یک‌ماه تمام، زمین را کردند اما گنجی نیافتند. روزی پسرها خسته شدند و زیر درختی که در کنارش مشغول

کندن زمین بودند، نشستند و گفتند: «حتماً گنج بین دو درخت در آخرین ردیف درختان است که هنوز آنجا را نکنده‌ایم.» در همین موقع، یکی از برادران به درختان سیب نگاه کرد و از دیدن سیب‌های بزرگ و براقی که از آنها آویزان بود، متحیر شد. آنها کمی فکر کردند و فهمیدند که کندن زمین باعث تقویت خاک و رشد سریع درختان سیب شده است. به همین علت درخت‌ها، سیب‌های بزرگ و خوشمزه‌ای داده‌اند. پسرها شادمان شدند. یکی از آنها رفت و یک گاری آماده کرد و پسر دیگر هم جعبه‌های زیادی جمع کرد. آنها شروع کردند به چیدن سیب‌ها در جعبه‌ها. بعد جعبه‌ها را با گاری به بازار بردند.

بازرگان‌ها وقتی سیب‌های زیبای آنها را دیدند، به قیمت خوبی خریدند. سیب‌های آنها خوشمزه‌ترین سیب در بازار بود

و طرفداران زیادی پیدا کرد. برادرها خوشحال و راضی پول را گرفتند. یکی از آنها به دو برادرش گفت: «حالا راز گنجی را که پدر خدا بیامر زمان از آن نام برد، فهمیدیم. او به ما درسی داد که هرگز فراموش نخواهیم کرد.

[[ترجمه احمد خواجه‌ایم]]

عقاب مغرور

روزی عقاب، با غرور و سری بالا گرفته، وارد جمع پرندگان شد. او از همنشینی‌اش با شاهان سخن گفت و اینکه تاج شاهی بر سر می‌گذارد و روی دست پادشاه می‌نشیند و در سفرها همسفر او می‌شود. عقاب، گفت که چون مقام مهمی دارد، شایسته نیست که راه کوه و بیابان را در پیش بگیرد و برای یافتن سیمرغ، راهی قله قاف شود.

هدهد که سخنان پوچ عقاب را شنید، ناراحت شد و برای اینکه او را متوجهی سخنان نسنجیده‌اش کند، به او گفت: «تو پرنده‌ی ظاهربین و کوتاه‌فکری هستی که معنا و حقیقت را رها کرده و تنها به ظاهر می‌نگری و نمی‌دانی که جز حق، کسی شایسته‌ی پادشاهی عالم نیست.»

آن‌گاه هدهد، حکایتی از بلای همنشینی با شاهان برای عقاب تعریف کرد. او گفت: «پادشاهی، غلامی خوب و مورد علاقه داشت و بیشتر وقتش را با او می‌گذراند. شاه، هنگام تمرین تیراندازی، سیبی را روی سر غلام می‌گذاشت و آن را نشانه می‌گرفت و غلام بسیار می‌ترسید.

مرد نادانی، وقتی ترس غلام را دید، پرسید: «با اینکه پادشاه بسیار به تو علاقه دارد، چرا از او هراس داری؟» غلام قصه‌ی

تیر انداختن شاه را برایش تعریف کرد و به او گفت: «در تمرین تیراندازی، هر اتفاقی بیفتد، به نفع شاه است؛ چه تیر به من بخورد چه به سبب، همه می گویند از بخت پادشاه است.»
«ابوالفضل هادی منش»

تو نیکی می کن

متوکل خلیفه‌ی عباسی، مردی ستمگر بود. او غلامی به نام فتح داشت که بسیار مورد توجه و علاقه‌ی خلیفه بود. متوکل دستور داده بود تمام علوم و فنون آن زمان مانند سوارکاری و تیراندازی را به وی بیاموزند. یک روز هنگامی که فتح در رود دجله شنا می کرد، موج بزرگی او را در کام خود گرفت. غواصان و شناگران، همه جا به دنبال او گشتند، اما اثری از فتح نیافتند.

خلیفه از خبر غرق شدن فتح ناراحت و غمگین شد و برای یافتن غلام، جایزه‌ی بزرگی تعیین کرد. پس از مدتی خبر رسید که فتح را یافته‌اند و یابنده‌ی او مرد گمنامی بود. وقتی فتح به دربار آمد، خلیفه خوشحال و چگونگی ماجرای غرق شدنش را جویا شد.

فتح گفت: «هنگامی که موج، مرا به زیر آب برد، تا مدتی زیر آب بودم و از سویی به سویی رانده می‌شدم. با آگاهی مختصری که از فن شنا داشتم، خود را روی آب نگه داشتم. ناگهان موج بلندی مرا به ساحل پرتاب کرد. وقتی چشم باز کردم، خود را در حفره‌ای در دیواره‌ی دجله دیدم. خداوند را به دلیل نعمت نجاتم شکر کردم اما گرسنه و نگران، چشم به امواج دوخته بودم که ناگهان قرصی نان روی طبقی به سویم

آمد. نان را برداشتم و رفع گرسنگی کردم. تا هفت شبانه‌روز، هر روز یک قرص نان روی طبقی به‌سوی من می‌آمد و من آن را می‌خوردم.

روز هفتم، ماهیگیری به آن منطقه آمد و مرا با تور ماهیگیری خود بالا کشید و نجات یافتم، اما جالب اینکه روی قرص‌های نانی که روی طبق می‌آمد، عبارت (محمد بن‌الحسین الاسکاف) دیده می‌شد! بهتر است ببینیم او کیست و چرا این کار را انجام می‌داد! «متوکل دستور داد به دنبال محمد اسکاف بگردند. سرانجام او را یافتند اما وی از آمدن به دربار خلیفه خودداری کرد و گفت: «مرا با دربار خلیفه کاری نیست.»

متوکل از آزادگی او تعجب کرد و برای شناختن این مرد عجیب، خود به خانه‌ی او رفت و جریان نان را از او پرسید.

محمد اسکاف گفت: «زندگی من چنان است که هر روز مقداری نان برای اطعام نیازمندان کنار می‌گذارم اما چند روزی بود که کسی برای بردن نان نمی‌آمد. چون در هر حال این مقدار نان برای من حکم صدقه و خیرات را داشت، آن‌ها را روی طبقی برود می‌انداختم تا شاید ماهیان دجله از آن استفاده کنند.» متوکل محمد اسکاف را مورد تفقد و مهربانی قرار داد و او را از مال دنیا بی‌نیاز کرد.

این ضرب‌المثل، یک مصراع از شعر معروف سعدی است.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز

این مثل و پند حکیمانه، سفارش به نیکی و نیکوکاری بدون چشم‌داشت و تنها برای رضایت خداوند است و تاکید می‌کند که

خدا، سرانجام و در جایی مناسب، پاداش اعمال نیک را می‌دهد.

ضرب‌المثل مشابه نیکی، راه به خانه‌ی صاحب خود می‌برد.
[[مصطفی رحماندوست]]

گردباد چیست؟

هر روز در سیاره‌ی ما ۴۵ هزار طوفان رخ می‌دهد که بیشتر آن‌ها چندان خطرناک نیستند اما بعضی از آن‌ها که «گردباد» نام دارند، ممکن است بسیار خطر آفرین باشند. هنگامی که بر فراز دریاها یا اقیانوس‌های گرم، توده‌ی کوچک و کم‌فشاری تشکیل شود، گردباد به وجود می‌آید. باد به دور این منطقه کم‌فشار به گردش درمی‌آید و با نزدیک شدن به خشکی، بر شدت آن افزوده می‌شود. گردباد می‌تواند امواج را به سمت ساحل براند و موجب سیل و ویرانی شود. گاهی نیز دیده شده

که کشتی‌ها را از جا بلند کرده و به نقاطی دور دست در خشکی پرتاب می‌کند.

در بعضی نقاط دریا مانند خلیج بنگال، گردباد فراوان است. در بنگلادش اغلب گردبادهایی شدید رخ می‌دهد. در سال ۱۹۷۰ میلادی، یکی از همین گردبادها باعث مرگ بیش از یک میلیون نفر شد. گردباد نام‌های متعددی دارد. اغلب آن را تندباد یا طوفان می‌نامند و در استرالیا به آن «خواهی نخواستی» می‌گویند! گردباد را نمی‌توان مهار کرد اما با پیش‌بینی درست وضع هوا می‌توان تلفات آن را بسیار کاهش داد.

«سپیده عنده لب و حسین یاسینی»

آبزیان

ماهی ششدار آمریکای جنوبی این ماهی مانند سایر

ماهی‌های ششدار، از سوراخ بینی تنفس نمی‌کند. این جانور هوا را به درون گلوی خود می‌کشد و داخل شش‌ها فرو می‌برد. طول این ماهی به ۱/۲ متر می‌رسد و باله‌هایش به شکل شاخک‌های بلند هستند. ماهی‌های ششدار به خواب می‌روند. ماهی‌های ششدار آمریکای جنوبی و آفریقایی، هنگام خشک‌سالی می‌توانند زیر گل مرطوب زنده بمانند. در فصل خشک، وقتی رودخانه‌ها و برکه‌ها کم آب می‌شوند، ماهی ششدار با حرکتی آرام جلو می‌رود، به گل‌ها فشار می‌آورد، آن‌ها را کنار می‌زند و جایگاهی به شکل محفظه‌ای لوله‌مانند می‌سازد. ماهی در این سوراخ دور خود می‌پیچد و از پوست خود لایه‌ای لزج ترشح می‌کند. این ماده کم‌کم سفت می‌شود و لایه‌ای غیر قابل نفوذ و پيله مانند در اطراف آن

جایگاه ایجاد می کند.

اگر آب کاملاً خشک شود، ماهی ششدار با لایه دیگری از این ماده‌ی لزج، حفره‌اش را کاملاً مسدود می کند. این ماهی می تواند فصل خشک را در این محل بگذراند. در طول این مدت، بدن ماهی فعالیت اندکی دارد و جانور تقریباً به خواب می رود. این روش زنده ماندن در فصل خشک را «تابستان گذرانی» می نامند.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد»

جهان هستی

جهان هستی به هر چیزی که در فضا وجود دارد، گفته می شود. هیچ کس نمی داند جهان هستی به چه بزرگی است. از نظر ما کره‌ی زمین، بزرگ به نظر می رسد اما سیاره‌ی زمین فقط

کره‌ای کوچک است که به دور خورشید گردش می‌کند. خورشید، یک ستاره است اما اگر شبی که هوا صاف و بدون ابر است، آسمان را تماشا کنید، میلیون‌ها ستاره می‌بینید. در فضای بیکران هستی، کره‌ی زمین و خورشید چیزی به جز نقطه‌های بسیار کوچک نیستند.

خورشید و ماه کره‌ی زمین سیاره‌ای است که به دور خورشید گردش می‌کند، یعنی زمین در مداری معین به دور خورشید می‌چرخد. مدت یک سال طول می‌کشد (حدود ۳۶۵ روز) تا کره زمین یک دور کامل به دور خورشید گردش کند.

در عین حال، کره‌ی ماه به دور زمین می‌چرخد و گردش ماه به دور زمین، حدود ۲۸ روز طول می‌کشد. ماه نزدیک‌ترین همسایه‌ی زمین در فضا است. ما هرگز نمی‌توانیم مستقیم به

خورشید نگاه کنیم زیرا نور آن بیش از اندازه خیره کننده است. دانشمندانی که در باره‌ی خورشید مطالعه می‌کنند، با استفاده از دوربین‌های مخصوص، از آن عکس تهیه می‌کنند. در این عکس‌ها داغ‌ترین بخش‌های خورشید به رنگ سفید دیده می‌شود.

[[مجید عمیق]]

تلخی‌های شکر

* شکر مقدار گلوکز خون را بی‌جهت افزایش می‌دهد و باعث ضعف بینایی می‌شود و عامل اصلی چاق شدن است. باعث ترش کردن معده می‌شود، درست بر خلاف تصور عامه که وقتی ترش می‌کنند، شیرینی می‌خورند تا ترشی آن را رفع کنند. ریسک ابتلا به بیماری‌های قلبی را زیاد می‌کند. شکر عامل

پیری زود هنگام بدن، سفید شدن موها و چین و چروک پوست است و سرعت اعتیاد به الکل و تمایل به اعتیاد مواد مخدر را افزایش می‌دهد. شکر تنها عامل پوسیده شدن دندان‌ها و عامل آرتروز مفاصل است. کسانی که آرتروز دارند و مواد شیرین زیاد مصرف می‌کنند، روز به روز بدتر می‌شوند. شکر، یکی از عوامل اصلی بیماری آسم است و باعث آپاندیسیت می‌شود. شکر آب بذاق دهان را اسیدی می‌کند که برای دندان‌ها مضر است.

[[ناصر نثار]]

فکر کن!

* شالاپ‌شلوپ، تالاب‌تلوب

شناگری ماهر و خوب

تنش نرم و تنش لیز
لباسش پولک ریز
* ساز نداره، ساز می‌زنه
شب که می‌شه، جیرو جیرو جیر
به زیر آواز می‌زنه
* کارم چیه؟ پاش بریز
چوب می‌جوم، صاف و تمیز
با دندونای تیز تیز
با چوب می‌سازم تخت و میز
* پرنده‌ای روی درخت
کار می‌کنه، همیشه سخت
صبح تا غروب، بکوب بکوب
با نوک تیز، بزن به چوب

* من لطیفم مثل پنبه
یا سفیدم یا سیاهم
نرم و چین چین و عجیبم
دوست خورشید و ماهم

«پاسخ‌ها را در ماه بعد بخوانید»

شاد و خندان

😊 وقتی از در و پنجره‌ساز، پرسیدند که چه کاره است؟ با افتخار
گفت: «شغل بنده خیلی مهم است! بنده ویندوز نصب می‌کنم.»
😊 اولی: «فهمیدی رئیس کارخانه‌ی یخ‌سازی را گرفتند؟»
دومی: «نه، برای چی؟» اولی: «توی یخ‌هایش آب قاطی کرده
بود.»

😊 معلم: «در جنگی که بین اسپانیا و پرتغال واقع شد،

اسپانیایی‌ها چه کردند؟» دانش‌آموز: «آنها پرتقالی‌ها را پوست‌کنند و خوردند!»

😊 اولی: «از قفل فرمان ماشینت راضی هستی؟» دومی: «بله، ولی سرپیچ‌ها کمی اذیت‌م می‌کند.»

😊 اولی: «در باره‌ی حقوق دانش‌آموزی چیزی شنیده‌ای؟» دومی: «نه، حالا چقدر می‌دهند؟»

😊 روزی شخصی به پیتزافروشی رفت و به فروشنده گفت: «لطفاً پیتزای مرا ۱۶ قسمت کنید. آن‌دفعه که ۸ قسمت کردید، سیر نشدم.»

پاسخ چیستان‌های بهمن

گل آفتاب‌گردان، آبپاش، پروانه، دود، پنجره.



Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O.BOX, 17775/388 Teh.Iran
Fax: +9821 3310266
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

کامنا برپا، تهران، ایران، ایران ۱۷۷۷۵/۳۸۸ پ.و. پتاک ۳۸
تلفن: +۹۸۲۱ ۳۳۱۰۲۶۶ / ۳۳۵۱۱۸۸۶-۳
تلفکس: +۹۸۲۱ ۳۳۱۰۲۶۶ همدار: +۹۸۲۱ ۳۳۱۰۲۶۶

ایران، جلد: واحد کتابی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرين اتيابي
انور هني، حسين يوسفی، فرزاد
ويراستار، سيد محمد حسيني

تلفکس: ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸